

فداکاریهای تاریخی در ایران*

دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی

تاریخ فداکاریهای زیاد دیده است، در واقع سطور عمده تواریخ عالم را فداکاریهای مردان ازجان گذشته نگاشته است. میلیونها سرباز در همین سرزمین ایران در طی قرون متمادی کشته شده و جان سپرده‌اند تا قومیت‌ها بر جای مانده است. بنابراین اگر در باب فداکاری این همه از جان گذشته بخواهیم سخنی گوئیم، حساب از این حرفها بیرون است و موردی هم ندارد. زیرا در کتب تاریخی فراوان هست.

اما در اینجا، من خواسته‌ام نمونه‌های یک نوع خاص فداکاری را نشان بدهم که در واقع فداکاری نیست، ایثار به نفس است. اگر سربازی جان به کف جلو می‌رود که با دشمن بجنگد، در این جنگ هرچند وضع او وخیم باشد، باز احتمال یک درصد موفقیت در ذهن خود دارد، حساب می‌کند که شاید به همین یک گلوله، کار دشمن ساخته شد، شاید دشمن فرار کرد، شاید بلائی حاصل شد و توفیق نصیب من شد، آنوقت شاهد پیروزی در آغوش من است و من به کام

* مجله بررسیهای تاریخی، شماره ۱ و ۲، صص ۱ تا ۱۲.

دل خواهیم رسید... اما وقتی که آدم اطمینان داشته باشد که با یک قدم جلو گذاشتن، مرگ و شکست قطعی است و هیچ امیدی از هیچ سو به توفیق نیست ولی با همه اینها دست از جان بشوید، این دیگر حد فداکاری است.

من در اینجا به ذکر دو سه نمونه از این فداکاری‌ها در تاریخ ایران می‌پردازم و گمان کنم نمونه آنها در تاریخ ملل دیگر عالم بسیار کم باشد یا اصلاً نباشد.

این وقایع، بی‌گراف، جریان تاریخ ایران را عوض کرده است. فداکاری مرد در برابر زن یا گذشت زن و شوهر و یا روابط پدر و فرزند و امثال آن نیست. فداکاری به تمام معنی سیاسی و جانبازی است، آن هم در مملکتی که روزگاری اصل سیاست بر «الملک عقیم» و «سیاست پدر و مادر ندارد» بنیان شده بود و در همان سرزمینی روی داده است که بزرگترین شاعر انسان‌دوست و اخلاقی آن - سعدی - در سیره بسیاری از مردمش ناچار شده است بگوید:

چو از سر بگذرد آب خطرمند

نهد مادر به زیر پای، فرزند

دو هزار و پانصد سال - یا بیشتر - تاریخ ایران، البته بدون فداکاری‌های خرد و بزرگ پدید نیامده است، در این سیر بی‌انقطاع نام سرسلسله و شاهان بزرگی چون کورش و داریوش و اردشیر و انوشیروان و یزدگرد و بابک و یعقوب و شاه اسماعیل و ... بسیار برده است. اما در کنار این شخصیت‌های بزرگ، کسان دیگری هم قرار دارند که هرچند از جهت شهرت به پای این بزرگان نرسیده‌اند، اما از جهت فداکاری در سرلوحه تاریخ قرار می‌گیرند، زیرا اگر فداکاری عبارت از این باشد که آدمی از جان و مال و شخصیت خود بگذرد

تا وطنش پایدار و سرافراز بماند و درعین حال بداند که این فداکاری او کوچکترین سود و حاصلی در آن حال و در آینده برای او و اعقابش ندارد و جز نابودی و نیستی حاصلی برای او نیست، اینان چنین کاری کرده‌اند.

اروپائیان و امریکائیان به سنت دیرین خود آئینی دارند که پس از هر جنگ بزرگ و مهمی به افتخار پیروزیهایی که در آن جنگ داشته‌اند یا فداکاریهایی که کرده‌اند، بنای یادبودی می‌سازند و آنجا را به نام «قبر سرباز گمنام» می‌خوانند و هر سال طی مراسمی از آن تجلیل به عمل می‌آورند. این سرباز درواقع خیالی است، حقیقت ندارد و این قبر به یاد هزاران سرباز گمنامی ساخته شده است که در جنگ جان سپرده‌اند.

ما، در صدر تاریخ خود، اتفاقاً به یک چنین سرباز واقعی فداکاری که گمنام مانده است برمی‌خوریم. تواریخ نامی از این سرباز نمی‌برند، اما شرح فداکاری‌های او را به دقت ضبط کرده‌اند. فداکاری بزرگی که امروز ما در نتیجه همین فداکاری، جشن دوهزار و پانصد ساله خود را می‌گیریم. اگر این فداکاری این سرباز انجام نشده بود، مطمئناً تاریخ ایران - تمام تاریخ ایران - به صورت دیگری ورق خورده بود.

اکنون توضیح می‌دهم: پس از آن که کوروش کبیر برای تسخیر کشور بزرگ و ثروتمند لیدی داخل آسیای صغیر شد (۵۴۶ ق. م) و از رود هالیس (قزل ایرماق) گذشت، کروزس پادشاه ثروتمند و مقتدر لیدی با سپاهی عظیم که از سربازان کشورهای مختلف تشکیل شده بود به مقابله کوروش شتافت. توصیف این جنگ را گزنفون مورخ معروف یونانی چنین بیان می‌نماید.^(۱)

کوروش در سردسته‌ای از سواره‌نظام حرکت کرده به پهلوی جناح راست

دشمن حمله‌ور شد و با نهایت سرعت داخل این قسمت شد، سپس یک دسته از پیاده‌نظام که از عقب او روان بوده بی‌اینکه ترتیب را به هم بزند، به صفوف دشمن در جاهای مختلف هجوم آوردند. یکی از سرداران درحالی که دسته اشترسواران را بر طبق فرمان کوروش در پیش داشت با جناح چپ به حرکت درآمد از این جهت که اسبها به مسافت زیاد هم نمی‌توانند شتر را ببینند، اسبهای دشمن بی‌اختیار رو به فرار گذاشته و در حین فرار به یکدیگر تنه زده یکی دیگری را می‌انداخت در همین حال عرابه‌ها نیز به حرکت درآمدند و صف دشمن شکافته شد.

سپاهیان مصری که از قشون کزروس بودند به مقاومت پرداختند و صف خود را فشرده ساختند اما در همین حال عرابه‌های سپاه ایرانی درحالی که داسها و شمشیرهای آن می‌چرخید به میان سپاهیان مصری زده و اکثر سپاهیان مصری در همان‌جا که ایستاده بودند زیر سم ستوران و زیر چرخهای عرابه سرنگون و خرد شدند به هر جا که داس عرابه‌ها می‌رسید آدم و سلاح را قطعه قطعه می‌کرد، در این احوال مصریهایی که سالم مانده بودند با پارسیها درآویختند و جدالی مهیب با نیزه و شمشیر و زوبین درگرفت. نیزه‌های آنها محکم و دراز بود؛ سپرها کاملاً بدن را می‌پوشاند. مصریها سپرهایشان را به هم فشردند و بدین طریق یک ستون زره‌پوش تشکیل داده سخت حمله کردند. در این وقت پارسیان که سپرهایشان از ترکه بید بافته شده بود چون نتوانستند حملات را دفع کنند پس رفتند، آنها عقب می‌نشستند ولی پشت به دشمن نمی‌کردند، بدین منوال کمک‌کنان می‌زدند و می‌خوردند. کشتاری مهیب درگرفت. چیزی در فضا جز چکاچاک نیزه و زوبین و غوغای سربازان شنیده نمی‌شد. در این حال کوروش

در رسید و متوجه شد که پارسیها عقب نشسته‌اند، ملول شد و برای جلوگیری از پیش آمدن دشمن بهترین وسیله را در این دید که پشت سر او را بگیرد. سپاهیان به فرمان او باز به حمله پرداختند. مصریها چون کوروش را دیدند فریاد برآوردند که دشمن از عقب حمله می‌کند و درحالی که زخمهای زیادی برداشته بودند برگشتند و جدال بین پیاده و سواره شروع شد.

در اینجا گزنفون از فداکاری یک سرباز ایرانی گفتگو می‌کند که کم‌نظیر است، یعنی در واقع جز یک نمونه دیگر از آن هم باز در تاریخ ایران نمی‌توان دید. گزنفون گوید:

یکی از مصریها که سرنگون گشته و زیر پاهای اسب کوروش افتاده بود شمشیر خود را به شکم اسب کوروش فرو برد و آن حیوان روی پا بلند شد و کوروش را بر زمین زد.

اهمیت موقع را توجه کنید. سردار سپاه درحالی که بسیاری از سپاهیان از عقب نشسته‌اند در میان سپاهیان زخم‌دیده دشمن از اسب درافتاده است و با پای پیاده درحالی که شناخته شده، یعنی سرباز دشمن می‌داند که او کوروش است، میان سپاهیان سوار و پیاده خونخوار مصری گرفتار است و هیچ راه چاره و حتی فرار هم ندارد.

در همین حالت وحشتناک و در این میدان وانفسا که روز قیامت را به یاد می‌آورد و در واقع همان سربازان ایرانی هم تنها فکرشان این است که چگونه خود را از میدان فرار دهند، یکی از مستحفظان و قراولان یعنی یکی از افراد گارد مخصوص کوروش، با اینکه می‌دانست اگر اندک توفقی کند در چنگ دشمن ریزریز خواهد شد، این سرباز در این حالت، موقعیت بزرگ را درک کرد، من

نمی‌دانم او به چه چیز اندیشیده است، باید حتم داشت که جز مسأله پیروزی بر دشمن و اعتلای وطن هیچ چیز در آن دخالت نداشته، زیرا او در این لحظه با اینکه می‌دانست که اگر اسب خود را رها کند مطمئناً نابود خواهد شد، و با اینکه می‌دانست هیچ‌کس در چنین وضعی منتظر چنین فداکاری از او نیست، با اینکه می‌دانست اگر جان بدر برد، هیچ‌کس هیچ‌وقت از او بازخواستی نخواهد کرد، زیرا همه در فکر آن بودند که خود را نجات دهند «و من نجا برأسه فقدربح» آری، در چنین حالتی این سرباز فداکار به تمام معنی، از اسب به زیر جست، یعنی خود پیاده شد و پیش آمد و رکاب اسب را گرفت و پای کوروش را در آن کرد و کوش را بر اسب نشاناند.

همه این کارها در چند ثانیه انجام گرفت، یعنی آنقدر سریع صورت گرفت که فرصت نداد یک شمشیر یا نیزه مصری از غلاف درآید و متوجه سینه کوروش بشود.

کوروش بر اسب نشست، و از معرکه جان بدر برد. سپس بقیه سپاهیان دلگرم شده و پای فشردند و مصریان را عقب زدند و سپاهیان کرزوس پراکنده شدند و فتح نصیب کوروش شد و سارد به تصرف او درآمد. از آن روز تاکنون بیش از دوهزار و پانصد و ده سال می‌گذرد و ما که امروز خاطره جشنهای دوهزار و پانصد ساله را تجدید می‌کنیم، درواقع باید قومیت خود را مرهون فداکاری و از خودگذشتگی این سرباز فداکار بدانیم.

سربازی که پس از این فداکاری - یعنی پس از بخشیدن اسب خود - مطمئناً در زیر شمشیرها و نیزه‌های مصریان پاره پاره شده است. سربازی که حتی کوروش هم نتوانسته در این لحظه نام او را به خاطر بسپارد و بازگو کند، درواقع

هیچ چیز جز خاطره فداکاری این سرباز گمنام از او باقی نمانده است. من پیشنهاد می‌کنم که سپاهیان ایران، به یادبود این سرباز، در جشنهای دوهزار و پانصد ساله، قبر سرباز گمنام خود را در محل مناسبی برپا کنند که همه سرداران و سربازان در پیشگاه او سوگند خورند و یاد فداکاری او سرمشق آنان تا پایان عمر نظامی آنان باشد. ...

یادداشت:

۱. ایران باستان، ص ۳۶۰